

خلاند چون مژه در دیده خنجر خارم
 تفاوتی نگذاری ز نقش دیوارم
 بغیر طایر فکرت نداد دیارم
 هزار ناله نهانست در دل زارم
 که رخت بست ز خاطر هوای گلزارم
 که پاک بود جلیلی نظر بهر کارم
 (جلیلی کرمانشاهی)

هر آن گلی که نهادم چوشانه بر سر خویش
 چنان بسوده تنم فرقت که گر بینی
 بهر کجا که سفر کرده ام ایشان ترا
 بزرگ روئی و باریکیم مبین که چوئی
 چنان شکست پریم کنج دلم و رنج قفس
 از آن در آخر هر کار نامراد شدم

شرح یک غزل خواجه حافظ

الزائر حکیم صمدانی و عارف ربانی
 ملا جلال الدین علامه دوانی

دیر است تا بحکم و جوب اداء حق اخوت در شرع قنوت و دین مروت
 بر رقبه قلم سنت ادای معنی این غزل از سخنان لسان الوقت و ترجمان
 الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای زخمه راه شناسان مقامات طالب است
 بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق عشق، قضاء حق التماس
 برادران طریقت را دینی واجبست و بسبب قلت ذات الید در رضاعت این ملتتمس
 و نا مساعدی روزگار فتنه بار قیامت شعار در عقده تسویف و معاطات افتاده
 تا در این فرصت که منشیان دیوان قضا صفحه منشور این عزم را بطفرای امضاء
 موشح گردانیدند و این کلمات شکسته بسته مرقوم رقم ارتجال کشت. امید که
 این نورسیدگان عالم غیب که از برای اظهار حقایق از شهرستان قدس و نزاهت
 بیدرقه خامه بسواد خطه خط آمده اند در دیده اولی الاصار مکانی لایق
 از قبول خواهند یافت و چون بناء سخن در امثال این مقام مبتنی بر قواعدیست

از طبقات مدارك او هام بلند تر و اداء آن حقایق بزبانست از اوضاع جمالی
ودالات متعارفه عرفی متجاوز

(بیت)

زبان عشق نداند ادیب نلکته شناس
ناچار افتاد تمهید مقدمه نمودن که از مطاوی آن اجمالا شطری اول
آن مقاصد باعضی از فون آن دلالات هدایت سمات که متعارف شهرستان
آشنایست معلوم گردد تا طالب متبصر را مزید بصیرتی شده بر آن مقاصد
عالیه کما بشقی اطلاع یابد

مقدمه - غیرت عزت عشق اقتضای آن کند که اسرار لطائف اشعارش
درحمای بطون قدس وزوایای کون مختفی رده و جمال شاهد قدسی قماش آوده
نظر نابا کان عالم آمیزش که بادر گذشتگی نقر از ادناس تعلقات اکوان
متطهر نشده اند نگردد

شعر

يقول رجال الحی تطمع ان تری
و کیف تری لیلی بعین تری بها
محاسن لیلی مت بداء المطامع
سواها وما طهرتها بالمدامع

غسل در عشق زدم کاهل طریقت گویند
و از اینجاست که سنت سنیه الهی که معاهد بنیانش بر ارکان احکام
نشان ولن تجد لسنة الله تبدیلا مؤسس است برین نهج انتظام یافته که اهل
حقایق بعضی بمالابس صور رسمی ازدیده صورت بینان بی معنی مختفی باشند
و خود را بواسطه اشتراك باعامه در سایر رسوم در میان ایشان گم کنند و این
طریقه اهل سلامتست

بیت

زندم و صوفیم میخواستند خلق نام نیکو بین که پیدا کرده ام
و بعضی از مشاغل غوغای بیخبران بسوی بیغوله ظلمت آباد اعدام و
تروک گریخته تقد کونین را در قمارخانه تجرید و تفرید بیک داو در با زند و خود
را بسبب انخلاع از صور رسوم عادی از چشم مردم بیندازند و این شیوه شطاران
کوی ملامتست .

بیت

دلهم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
و اگر چه در طریق فرق بین النشأتین واقعت ولی بحقیقت وجهه نشاء
هر دو طایفه اخفاء حقایق است که در توارد عشق کشف اسرار بر عاشق مستمند
تاوانست و با آنکه پی در پی ساقی ذوق در جام وقت ایشانرا جرعه دیگر از
شراب حقایق دهد و هر لحظه از توارد اقداح راح تجلیات جلالی و جمالی ایشان
را نشاء دیگر رسد هر دم منادی عزت این ندا دهد

بیت

سقونی و قالو الانفن ولو سقوا جبال حنین ما سقیمت لغت
و اگر گاهی عاشق بیچاره را از غلبات نوایر آتش دل دودی بسر
رود و مجمر وار از سوز درون نفسی زند در شب دامن بدنامی اورا مستور دارند
و محبوس گردانند که (اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری) و اگر بحکم غلبه
نشاء سر از اسرار محبت حرفی گوید اورا بر سر دار ملامت کشند .

شعر

بالسران باحوایباح دماء هم و کذا دماء العاشقین مباح

بیت

سر عشق آن بی سرو بانی که گرداید فاش
گو شاخن چهره از دست ملامت میخراش

بیت

گفت آن یار کز وگشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
 و از اینجاست که از طفلان راه هر کرا دقیقه مناسبتی با این
 طایفه از بدو فطرت کرامت شده باشد که حکم آن قرأت روحانی مستحق وراثت
 احوال آن بزرگان تواند شد به مقتضای الحقیقنا بهم ذریتهم تهمت زده مستی
 عوام کلانعام گردد تا بوالهوسان رعنا مزاج که قبله قصد ایشان قبول عوام باشد
 بآن حله‌های هایل نما از توجه بصوب حرم عشق منزجر گردند

بیت

صوفی از ما سلامت بگذر کین می لعل دل و دین می برد از دست بد انسان که پرس

بیت

ز راه می‌کده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفاسد شد
 با آنکه عشق شعبده باز رنگ آمیز همچنانکه از حیث عزت ذاتی
 اقتضاء اخفاء اسرار میکند از حیث کمال معشوقی تقاضای ظهور و اظهار میکند.
 هر لحظه در مجالی عینی و عیانی بردل و دیده عاشق حیران جلوه دیگر میکند
 و بکرشمه‌های لطف آمیز و غمزه‌های شور انگیز سخن اوصاف جمال خود
 در زبان آن بی زبانان نهد و آنکه بزبان سلطوت قهر با آن بیدل مسکین آغاز
 عتاب و باز خواست نهد اینجاست که فریاد از نهاد عاشقان برآید

بیت

خودنماید رخ و خود وصف رخ خود گوید چون چنین است چرا بردل ما تاوانست
 و نه عجب که ذهن سریع الانتقال بوسیله مطایبای این مقدمات که حادی
 قلم آنرا بجانب مقصود اولی سوق نموده به اسی مقاصد بلند که ره روان طریق
 فکر در بیابان حیرت متردد مانده و بساحت حقیقت آن نرسیده‌اند تواند رسید.
 بقیه دارد